

## موضوع: رزق

نویسنده: سید محمد هادی میرسالاری

### (1) روز / خارجی / کپر

در کپری چند گونی کاه و جو چیده شده، گاو و گوساله ای هم آنجا هستند و تصویر پایین می آید و خسرو مردی 50 ساله با سبیل بلند و لباس های روستایی را نشان می دهد که بر روی بلوکی نشسته است و گاو را می دوشد...

### (2) روز / خارجی / دم در خانه

فرهاد 35 ساله با پیراهن سفید و شلوار لی کنار خسرو دم در خانه ایستاده است، فرهاد مقداری پول می شمارد و به دست خسرو می دهد...

فرهاد: امروز انگار بیشتر شیر داده...

خسرو: گاو تازه زاییده روز به روز شیرش بیشتر میشه و بهتر... طلاست طلا

فرهاد: خدا بیشترش کنه

فرهاد دبه شیر را داخل ماشینش می گذارد و خودش می نشید پشت فرمان..

فرهاد: عمو خسرو فعلا... (دستی بالا می برد و بوق می زند) اومدی شهر حتما یه سر به بستنی فروشی ما بزن....

### (3) روز / خارجی / خیابان

خسرو سوار بر متور برای خودش شعر می خواند و جاده روستا را می پیماید... تصویر می رود روی... شیشه ای در جاده خسرو بدون اینکه حواسش باشد روی میخ می رود و متورش پنجر می شود... او پیاده می شود و مقداری آن را هل می دهد و بیسیار ناراحت است و خسته می شود...

### (4) غروب / خارجی / خیابان

احمد با پیکان بارش که پر از هندوانه است کنار خیابان ایستاده است زنی با هندوانه ای در دست از کنار او رد می شود... احمد بلنگویش را بر می دارد

صدای بلنگوی احمد: بیا هندونه ببر... بیا قند و عسل بیا شکر پاره بیا حراجش کردم

خسرو با متور پنجرش کنارش می ایستد...

احمد: عمو چندتا بدم؟

خسرو: یه دونه بزگش رو بده

احمد هندوانه ای را بر می دارد و چند ضربه به آن می زند ...

خسرو: خوب درشتن

احمد: بار رو با دست خودم چیدم... طلاست طلا

خسرو مقداری پول او می دهد...

## (5) شب/ خارجی / حیات خانه

خسرو با متور پنچرش و هندوانه ای که در خورجینش است وارد خانه می شود... شهاب پسر خسرو با تیپ امروزی و 30 ساله روی زیلویی در سکوی حیاط نشسته و سیگار می کشد...

شهاب: به به حاج خسرو بالاخره تشریف آوردین

خسرو: شرمندم بابا... متور پنجر شد...

خسرو هندوانه را از خرچین در می آورد و شهاب پایین می آید و او را در آغوش می گیرد

خسرو: پس کو امیر علی و عروسم؟

شهاب: والا چی بگم امیر علی یه بستنی پیش عمو فرهاد خورد... دل درد عجیبی گرفت... الان ر عنا داره می خوابونش...

خسرو می رود روی زیلو می نشیند... و کاردی را از روی طاقچه پشت سرشان بر می دارد

خسرو: عمو فرهاد؟

شهاب: آره اتفاقا گفت شیرش رو هم از شما میگیره...

خسرو مکثی می کند... و چاقو را در هندوانه فرو می کند...

خسرو: خوب میشه... هندونه فروشه میگفت عسله ببینیم چطوره...

هندوانه باز می شود و سفید است...

شهاب: طلاست طلا...

شهاب می خندد... و تصویر روی حوض حیات یا ماه می رود

## (6) روز / خارجی / کپر

دبه شیر کنا گاو ها گذاشته شده و خسرو از دور سطلی را دارد می آورد او به دبه شیر می رسد که نصفش پر است، روی بلوک می نشیند و می خواهد سطل آب را در شیر بریزد لحظه ای مکث می کند و سطل آب را رو زمین می ریزد... و نام فیلم بر روی آب ریخته شده نقش می بندد.....

